بابک احمدی

اندیشه‌ی انتقادی

«این مقاله بر اساس گفتاری نوشته شده است که در «شورای کتاب کودک»
در ۲۳ خرداد ۱۳۷۱ ارائه شد.»

۱

در سرآغاز جنبش مشروطه‌خواهی ایرانیان، آنگاه که اندیشگران از فواید خرد و آزادی خبر می‌آوردند، واژه‌ی «کریتیک» به سخن سیاسی وارد شد، اما زود جایش را به انتقاد سپرد. سده‌ها بود که در فارسی و عربی نقد به معنای ارزیابی به کار می‌رفت و حتی در **المعجم** و **چهارمقاله** همچون سنجش نیک از بد سخن ادبی و علمی آمده بود. اندیشه‌ی انتقادی بر خلاف این پیشینه، سده‌ی پیش چندان بر خواننده‌ی فارسی‌زبان ناشناخته بود که میرزا فتحعلی آخوندزاده در **رسالهٔ ایراد** (۱۸۶۲ م) ناگزیر نوشت:

> «این قاعده در یوروپا متداول است و فواید عظیمه در ضمن آن مندرج. مثلاً وقتی که شخصی کتابی تصنیف می‌کند، شخصی دیگر در مطالب تصنیفش ایرادات می‌نویسد به شرطی که حرف دل‌آزار و خلاف ادب نسبت به مصنف در میان نباشد، و هر چه گفته آید به طریق ظرافت گفته شود. این عمل را قریتقا، به اصطلاح فرانسه کریتیک، می‌نامند. مصنف به او جواب می‌گوید. بعد از آن شخص ثالث پیدا می‌شود، یا جواب مصنف را تصدیق می‌کند، یا قول ایرادکننده را مرجّح می‌پندارد. نتیجه این عمل این است که رفته‌رفته نظم و نثر و انشاء و تصنیف در زبان هر طایفه یوروپا سلاست بهم می‌رساند و از جمیع قصورات بقدر امکان مبرا می‌گردد. مصنفان و شاعران از تکلیفات و لوازمات

خود استحضار کلی می‌یابند. اگر این قاعده به واسطهٔ روزنامهٔ طهران در ایران نیز متداول شود هرآینه موجب ترقی طبقهٔ آیندهٔ اهل ایران... خواهد شد.»[1]

اما در آینده کریتیک همچون مکالمه‌ی اندیشگران در ایران متداول نشد. مکالمه بـه آزادی و آزاداندیشی نیاز دارد. خود داوری کنید که از سده‌ها کاربرد واژه‌ی نقد چه به بار آمده است.

در زبان‌های اروپایی هر چند تبار واژه‌ی کریتیک به یونانی کهن می‌رسد، اما آن معناها که امروز از این واژه دانسته می‌شوند عمری به نسبت کوتاه دارند. در آغاز سده‌ی هجدهم کریتیک به این معناهای تازه به کار رفت. پیش از آن دلالت‌های دیگر داشت. در سده‌ی شانزدهم تشخیص اصالت متن دانسته می‌شد. این معنای خاص و فنی هنوز هم به کار می‌رود، و در فارسی امروزی نیز از «تصحیح انتقادی» متنی کلاسیک یاد می‌کنیم. کریتیک در نمایش‌های شکسپیر یعنی کنش آن کس که از نظارت اخلاقی، حقوقی و سیاسی فراتر می‌رود؛ یا در عنوان کامل نمایش مولیر کریتیک مکتب زنان به معنای شناختن آمده است. در تمام این نمونه‌ها کریتیک استوار است به تقابلی دوتایی: جدا کردن سره از ناسره، درست از نادرست، دانایی از نادانی، نیک از بد.

در ادبیات روشنگری کریتیک به معنای «داوری اثری فکری یا پدیده‌ای اجتماعی» بود و امروز هم یکی از مهمترین معانی نقادی همین است. نه‌تنها نویسندگـان دانشنـامه و روسـو و مونتسکیو بل ویکو نیز کریتیک را به این معنا به کار برده‌اند. در زمینه‌ی خاص تاریخ نقادی متون ادبی و هنری می‌توان دید که در پایان سده‌ی روشنگری ناقدان مستقل پدید آمدند. پیشتر به آثار هنری انتقاد می‌شد اما از سوی هنرمندان و گاه فیلسوفان. نوشته‌های راسین درباره‌ی هنر نمایش و اشاراتش به نمایش‌نویسان دیگر به سودای تدقیق مبانی کار خود او منتشر مـی‌شد؛ یـا بـن جونسون خود نمایش‌نویسی بود که درباره‌ی هـنر دیگـران بـیش از آنکـه نـقد نـویسد نـظریه می‌پرداخت. قالب اصلی و شکل مسلط نگارش درباره‌ی هنر، نظریه‌پردازی بود و باقی ماندن در محدوده‌ی سخن فلسفی. کسانی که درباره‌ی زیبـایی‌شناسی از رنسـانس تـا سـده‌ی هـیجدهم نوشتند، همخوان با سنت ارسطو، لونگینوس یا هوراس نقدی به یک اثر، یا آثار یک مؤلف ارائه نمی‌کردند، یا حتی اگر گـاه چـنین مـی‌کردند هـدف اصـلی و از پـیش اعلام‌شده‌شـان ارائـه‌ی نظریه‌هایی بود درباره‌ی آفرینش هنری.

هر چند پیش از سده‌ی هجدهم واژه‌ی کریتیک به معنای داوری به کار نمی‌رفت اما خرد انتقادی و داوری اجتماعی یا علمی یا هنری وجود داشت. مگر سقراط داور اندیشه‌ی روزگارش نبود؟ یا راجر بیکن از داوری خرد یاد نمی‌کرد؟ یا مونتنی با پرسش «چه می‌دانم؟» بر نـیروی شناخت آدمی داوری نمی‌کرد؟ در روزگار رنسانس اراسموس یا تامس مور ناقد زندگی اجتماعی

و فرهنگی بودند بی‌آنکه چنین نامیده شوند. جنبش اصلاح دین جز داوری نقادانه‌ی دین رسمی بود؟ در واقع روشنگران با داور خواندن خویشتن به نقش ویژه و کنش روشنفکری سده‌های پیش نام دادند. آنان داورانی تلخ‌اندیش نبودند، آرمانی یا ناکجاآبادی در سر داشتند و به یاری آن به شیوه‌ی زندگی و باورهای مردمان روزگار خویش خرده می‌گرفتند. روسو که از ضرورت «انتقاد همه‌جانبه» یاد می‌کرد، انسان نیکدل و نیکبخت آغازین را در برابر «آدم درمانده‌ی امروزی» می‌گذاشت؛ یا ریشخند بیرحمانه‌ی ولتر «شکل انسانیتر زندگی» را پیش می‌کشید.

به گمان روشنگران خرد انتقادی با تعقل علمی همراه بود، اما جایی از آن فراتر می‌رفت. آنان اندیشه‌ی علمی را ارزیابی دقیق واقعیت می‌خواندند، واقعیتی موجود که به گونه‌ای تجربی قابل شناخت است؛ اما خرد نقادانه را نهادن نتیجه‌ای آرمانی پیش روی هر فراشد موجود دانستند، هدفی که مسیر بررسی علمی را به راهی ویژه هدایت می‌کند. دانشمند از آنچه هست حرف می‌زند و نقاد از آنچه باید باشد. نقد به این اعتبار کنشی «فرجام شناسیک» دانسته شد.

خرد انتقادی که این‌سان فراتر از علم رفت با خرد فلسفی همذات دانسته شد. از این‌رو سده‌ی هجدهم به گفته‌ی ارنست کاسیرر مایل بود هم سده‌ی فلسفه خوانده شود و هم سده‌ی انتقاد: «این دو عنوان، شکل‌های متفاوت بیان یک وضعیت هستند... روشنگری دو پیکر دانش یعنی فلسفه و نقد را در مناسبت درونی با یکدیگر، و در نتایج نامستقیمی که به بار می‌آورند، هماهنگ با هم می‌داند. همچنین می‌کوشد تا برای این هر دو طبیعتی واحد یابد.»[2] در آثار روشنگران فلسفه تعریفی تازه یافت. در رساله‌ی «فیلسوف» که به دیدرو نسبت داده‌اند می‌خوانیم: «قانونگذار در پی عدالت و راستی است و فیلسوف میان راست و ناراست تفاوت می‌گذارد.» در همین رساله فلسفه «عادت سامان‌یافته‌ی نقادی» نامیده شده است.[3] ناقدان روشنگری به «عینی‌گرایی»، «علم محوری» و ایمان مطلق روشنگران به خرد بسیار تاخته‌اند، و هنوز هم توفان این مباحث فرو ننشسته است، اما نکته اینجاست که تمامی این ناقدان خود از روشنگری چیزی به ارث برده‌اند: باور به اندیشه‌ی انتقادی.

۲

فلسفه‌ی روشنگری که منش اجتماعی و سیاسی داشت و ندای دگرگونی در تمامی سویه‌ها سر می‌داد، در کنش سیاسی به انقلاب فرانسه رسید. سویه‌ی اندیشمندانه و میراث خردورزانه‌اش اما جایی دیگر به کار آمد. در ایدآلیسم آلمانی ناقد که همچون داور شناخته شده بود شخصیت مرکزی شناخته شد. یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان آن آیین کانت در کتاب سنجش خرد ناب

بارها کار ناقد را همچون وظیفه‌ی داوران در دادگاه‌ها دانست. او تا آنجا پیش رفت که در پیشگفتار ۱۷۸۱ بر این کتاب روزگار خود و آینده را «عصر انتقاد» خواند و نوشت: «دوران ما دوران واقعی سنجش [کریتیک] است که همه‌چیز باید تابع آن باشد.»[۴] کانت در برابر دگماتیسم فیلسوفانی که به یقین رسیده‌اند، نقادی را قرار داد؛ و گفت که بدون سنجش و داوری دقیق نباید هیچ چیز را پذیرفت، و پیش از ارزیابی حدود شناخت و خرد ارزش چیزی را مسلم انگاشت.

سنجش برابر دقیق کریتیک در فلسفه‌ی کانت است. او در سه کتاب خود خرد ناب، خرد پراتیک و نیروی داوری را سنجید یا نقد کرد؛ و خود خواست تا فلسفه‌اش را انتقادی بخوانند. اما برای هر سنجش میزانی لازم است. می‌توان دید که فلسفه‌ی نقادانه‌ی کانت کوششی است در یافتن میزان. حتی بیش از آنچه فیلسوف یافت، آغازگاه کارش اهمیت دارد، این‌که او خواست «به خواب دگماتیک سده‌ها» پایان دهد و حاکمیت خرد نقادانه را پیشاپیش اعلام کرد. پس از او فیلسوفان دوران نقادی را با روزگار مدرن یکی دانستند. آگاهی در این دوران به خودآگاهی تبدیل می‌شود و نقد راه را می‌گشاید تا هر کس از موقعیت ویژه‌ی خویش در جهان باخبر شود.

اندیشه‌ی انتقادی هگل گامی دیگر به پیش برداشت. آگاهی در گذر به خودآگاهی متوقف نمی‌شود. این دو پله‌هایی از «ادیسه‌ی روح» هستند که به روح مطلق خواهند رسید. این شِمای تکاملی که در شاهکار فلسفی هگل پدیدارشناسی روح تصویر شده است نقادی را فراتر از سنجش می‌داند، انکار می‌کند، سلب می‌کند، نمی‌پذیرد و تعالی می‌دهد. واژه‌ی فلسفی مشهور هگل یعنی Aufhebung به دو معنای انکار (و در همان‌حال) تعالی روشنگر این منش تازه‌ی انتقاد است. سفر روح به سوی مطلق است، پس می‌توان و باید هر پله را با نفی آن طی کرد. اکنون هر کس نه‌تنها از موقعیتش در جهان باخبر می‌شود، بل آن‌را نمی‌پذیرد. یکی از مهمترین متونی که هگل درباره‌ی اندیشه‌ی نقادانه نوشت مقاله‌ای است که چندان خوانده نشده و شهرتی درخور ندارد. هگل این مقاله را با عنوان «گوهر نقد فلسفی» در ینا به سال ۱۸۰۱ نوشت. فیلسوف شرح داد که میان نقد هنری و نقد فلسفی تفاوت هست، در نخستین نیازی به بنیان «ایده‌ی هنر» نیست، اما دومی استوار است به ایده‌ی فلسفه.[۵] همین ایده چونان نهایت یا هدف، توجیه گذر از پله‌های متفاوت است و نقد ابزار این گذر محسوب می‌شود. بدین‌سان میزان اندیشه‌ی انتقادی، نهایتِ راه یا مطلق است.

مفهوم نقد نزد هگل پیوند نزدیکی با مفهوم تجدد (یا مدرنیته) دارد. روزگار مدرن بنا به حکمی که در نخستین صفحات پیشگفتار پدیدارشناسی روح آمده دوران دگرگونی و تبدیل

است: «دشوار نیست که دریابیم روزگار ما زمانه‌ی زایش و انتقال به دورانی جدید است. روح از آنچه تاکنون دنیایش بود، در آن جای داشت و به تصورش می‌آورد جدا می‌شود و می‌خواهد این دنیا را به گذشته بسپارد. او درگیر دگرسانی خویش است...»[6] مهمترین منش روزگار جدید «خودآگاهی روح» است، و اندیشه‌ی انتقادی بنیان خودآگاهی است. هگل که بارها بنیان زمانه‌ی جدید را «عنصر ذهنی» نامیده بود، می‌نوشت که آگاهی از خویشتن نیازمند آزادی، تعمق، فردیت، استقلال کنش و مهمتر از همه انتقاد است. همچنان که هگل به جای شناخت‌شناسی کانت «تعمق در خود پدیدارشناسانه» را نشاند نقادی نیز معنایی تاریخی یافت. این معنا از یکسو بی‌شک دستاورد اندیشه‌ی فلسفی درخشان هگل بود، اما از سوی دیگر نتیجه‌ی دگرگونی‌های فکری دورانسازی بود که به ظهور آیین رمانتی‌سیسم آلمانی و حتی فراتر از آن به موقعیت فرهنگی تازه‌ای منجر شده بود؛ موقعیتی که ذهن انتقادی گوته یا سنت‌گرایی هلدرلین نتیجه‌ی آن محسوب می‌شد.

۳

مفهومی که هگل از نقد همچون انکار و تعالی طرح کرد سرنوشت خرد فلسفی سده‌ی نوزدهم را تعیین کرد. نزد هگلی‌های جوان این مفهوم یکی از مهمترین جنبه‌های میراث فکری هگل بود. در آثار آنان از هیچ واژه‌ی فلسفی به اندازه‌ی نقد استفاده نشد. مارکس که در آغاز با هگلی‌های جوان همفکر بود، زمانی که از آنان گسست «نقدگرایی نقادانه»ی آنان را نقد کرد. او نوشت: «نقادی آلمانی تا واپسین تلاش‌هایش هرگز قلمرو فلسفه را ترک نگفت و پیشنهاده‌های فلسفی خود را به هیچ‌رو تجربه نکرد، بل همواره هر نکته و مسأله‌اش در نظام فلسفی خاصی یعنی نظام هگل محصور ماند... به دلیل این وابستگی به هگل ناقدان مدرن نتوانستند نقدی گسترده از نظام هگل ارائه کنند، هر چند هر یک از آنان می‌خواست که از هگل فراتر رود.»[7] مارکس خود نقدی از نظام هگل فراهم آورد و بسیار کوشید تا از آن فراتر رود، اما پرسیدنی است که آیا در مورد خود انتقاد، یعنی در برداشت اصلی از کنش انکار و تعالی توانست از هگل فراتر رود یا نه؟ مارکس یک‌بار این تمایز را به گونه‌ای موجز اما دقیق شرح داد، او در **نقد به آیین هگل درباره‌ی دولت** (۱۸۴۳) چنین نوشت: «نقد به راستی فلسفی از هر چیز موجود خود را محدود به نمایش تضادهای آن چیز نمی‌کند، بل آن‌ها را توضیح می‌دهد، سرچشمه و ضرورتشان را می‌شناسد، و دلالت ویژه‌ی آن‌ها را می‌یابد. این شناخت بر خلاف آنچه هگل می‌پنداشت کشف قاعده‌های منطق در هر چیز نیست، بل کشف منطقِ خاص هر چیز خاص است.»[8]

نقد اقتصاد سیاسی (که عنوان دوم نخستین مجلد سرمایه و نیز گروندریسه است) در حکم انکار و تعالی (کشف منطق ویژه‌ی) اقتصاد کلاسیک (مورد ویژه) است. همین نکته در مورد نظریه‌ی مهم مارکس یعنی «نقد ایدئولوژی» نیز درست است. نقدی که پایه‌ی آن در آثار جوانی فیلسوف درباره‌ی از خودبیگانگی نهاده شد و سرانجام کاملترین شکل بیان آن در پاره‌ی چهارم از نخستین فصل سرمایه یافتنی است که عنوان «بت‌وارگی کالاها و راز و رمزش» دارد. اینجا نقادی «یافتن جنبه‌ی معکوس آنچه واقعیت می‌نماید»، یا باژگون کردن جهان پدیداری است. بر اساس این مفهوم از نقد مهمترین آثار اندیشمندان مکتب فرانکفورت شکل گرفت.

خواه چون کانت نقد را سنجش بدانیم و خواه چون هگل و مارکس آنرا نفی و تعالی بشناسیم در بند تقابل‌های دوتایی درست / نادرست و نیک / بد باقی می‌مانیم. در این موارد ناقد بنا به میزانی داوری می‌کند. اگر میزانش درست باشد حق با اوست یعنی توانسته جنبه‌های نادرست را در موضوع نقادی بازشناسد، اما هر گاه میزانش نادرست باشد ارزیابی او اعتباری نخواهد داشت. به نظر هگل ایده‌ی مطلق و از دید مارکس پراکسیس اجتماعی نشان می‌دهند که میزان ناقد درست هست یا نه. یعنی نقد خود با «فرانقد»ی سنجیده می‌شود. بزرگترین ناقدان سده‌ی پیش نتوانستند از ضرورت وجود فرانقد بگذرند؛ و از سوی دیگر قادر به تبیین آن نیز نشدند. نیچه با لحنی تلخ نوشت: «آن کس که گفته است نه، و نه را تا حدّی که پیشتر ناشنیده و ناشناخته بود پیش برده است و در برابر هر چیز که همواره دیگران بدان آری گفته‌اند، او نه گفته است، ناگزیر سرانجام با همان روحیه‌ی نه‌گویی هم مخالف خواهد شد.»[9] نیچه مصیبت فکر مدرن را نیافتن آن ضابطه و میزان ضروری می‌شناسد. ما ناگزیریم که در بند زبان به زبان بیاندیشیم و گرفتار هستی به هستی فکر کنیم. نقد یافتن نادرستی‌ها در موضوع نقد است؛ اما میزان درست و نادرست کجاست؟ چه چیز میزان را به نقد می‌کشد؟ آیا این کنش «تسلسل نقادی» تا بی‌نهایت پیش نخواهد رفت؟

در یونانی کهن واژه‌ی Krites به معنای داوری که تبار کریتیک است همبسته بود با واژه‌ی Krisis به معنای بحران. هنوز هم در فیزیک این دو واژه به جای هم به کار می‌روند. در ترمودینامیک نقطه‌ی بحرانی و در نورشناسی زاویه‌ی بحرانی را با واژه‌ی کریتیک مشخص می‌کنند. کاربرد اصلی و آغازین بحران در حرفه‌ی پزشکی بود. با شدت گرفتن بیماری مرحله‌ی بحرانی آغاز می‌شود، یعنی بدن دیگر نمی‌تواند با سازوکار درونیش از خود دفاع کند. رویارویی با این «بد کار کردن» یا از شکل‌افتادگی، کار نقادانه‌ی پزشک است. اما کار پزشک را چه کسی به نقد می‌کشد؟ چون این پرسش شکاکانه را منادی نیهیلیسم مدرن مطرح کرد اندیشه‌ی نقادانه آن

اعتبار، قدرت و بُرّندگی خود را از دست داد. در پایان سده‌ی نوزدهم اندیشه‌ی انتقادی به جای آنکه یک روش، یا شیوه‌ی بررسی و کشف موارد ناهمخوان درونی پدیدارها باشد، تبدیل به آیین شده بود؛ و آن را «نقد فرهنگ» (Kultur Kritiker) می‌گفتند. کمابیش همانند آنچه اکنون آیزا برلین «بررسی تاریخ عقاید» می‌خواند. در این آیین انتقاد به معنای کشف نسبت درونی عقاید اندیشگران و مکتب‌ها با یکدیگر بود.

نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت که از مهمترین آیین‌های اندیشه‌ی انتقادی سده‌ی بیستم است، نقادی را از سنت گزارشگری تاریخی رها کردند و به دو سرچشمه‌ی مهم یعنی فلسفه انتقادی کانت و «نقد ایدئولوژی» مارکس بازگشتند. در نخستین نوشته‌های هورکهایمر و آدورنو تلاش کشف حدود و کارآیی خرد، در حکم باززایی مفاهیم اصلی اندیشه‌ی انتقادی کانت بود.[۱۰] اما باید دانست که اینان از کانت گذشتند و به بنیان مفهوم هگل و مارکس از نقادی دست یافتند: نقد انکار است؛ ناسازه‌های درونی یا از شکل‌افتادگی‌های موضوع نقد را کشف و سپس رد می‌کند. به گفته‌ی هابرماس نقد و بحران پیوند می‌یابند. نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت نشان داد که خرد ابزارگرا که دستاورد دوران روشنگری بود دیگر زاینده‌ی یقین نیست؛ جامعه‌ی سرمایه‌داری در حال زوال است؛ ایدئولوژی لیبرال آن در برابر فاشیسم و دیگر شکل‌های اقتدارگرایی رنگ باخته است؛ گوهر استبدادی و ضد غریزی مناسبات تولیدی و اجتماعی سرمایه‌داری به شکل سرکوب‌های اجتماعی و فردی ظاهر و انسان از خویشتن بیگانه شده است. بیمار به مرحله‌ی بحران گام نهاده است. اما انکار نیمی از کار است، نیم دیگر تعالی است. تعالی چیست؟ نیافتن پاسخ، علت زایش شک‌آوری‌های فلسفه‌ی کهن در واپسین آثار آدورنو و هورکهایمر است.[۱۱] ناقدی که انکار کند، اما تعالی ندهد یقین به درستی ضابطه‌اش را از دست می‌دهد. اکنون دیگر نمی‌توان با اطمینان گفت که حقیقت یا حتی لحظه‌ای از آن در اختیار ناقد است. ناقد ـ داور صحنه را ترک گفت.

٤

سخن انتقادی وقتی ناقد ادعای آگاهی از معنا یا از کاستی‌ها و نادرستی‌های موضوع نقد دارد سخنی است اقتدارگرا. در این حالت نقد استوار است به سخنی که باختین آن را «تک‌آوایی» خوانده است. مکالمه‌ای در میان نیست. یکسو ناقد همچون فاعل دانا پژوهش می‌کند و نظر می‌دهد و سوی دیگر پدیدار یا متن مورد نقد پذیرای این سنجش یا انکار است. نمی‌گویم که چنین تلاش اندیشگرانه‌ای که عنوان نقد یافته یکسر نادرست است یا نتایجش اعتبار و ارزشی

ندارد. حتی اقتدارگراترین سخن نقادانه نیز چون خود موضوع نقد قرار می‌گیرد به گونه‌ای نسبی اهمیت می‌یابد و به کار می‌آید. اما خوش‌پنداری ارائه‌کننده‌ی چنین سخنی در کشف معنای نهایی یا دریافت قطعی راستی‌ها و ناراستی‌های موضوع پذیرفتنی نیست.

سخن نقادانه‌ی جدید شماری از پیشنهاده‌های نقد تک‌آوایی را که همچون احکام مقدسی ناشکستنی می‌نمودند انکار کرده است. اکنون نیّت مؤلف و معنای نهایی متن نفی شده است. نیّت کنشگر نیز اعتبارش را از دست داده است و چنین فرض می‌شود که کنش معنایی فراخور افق ذهنی تأویل‌کننده‌اش یافته است. بنا به آیین هرمنوتیک مدرن نقد نه سنجش است، نه انکار و نه حتی کنش متعالی، بل آغاز گفتگویی است با آنچه به نقد در می‌آید. نقادی تلاش جهت شناخت نه یک معنا بل افق دلالت‌های معنایی دیگر است، افقی متمایز از گستره‌ی فرهنگی و فکری ناقد. این شناخت جز از راه منطق مکالمه ممکن نیست؛ و مکالمه زمانی امکانپذیر است که ناقد بپذیرد ضابطه‌ی کشف حقیقت در انحصار او نیست و مخاطب حقی برابر با او دارد. ادراک نقد همچون گفتگو آسان نیست. برای ساده‌تر شدن بحث می‌توان موضوع نقد را متنی ادبی یا هنری فرض کرد. در این حالت مباحث هرمنوتیک مدرن (به ویژه آثار گادامر و ریکور) در روشنگری معنای نقادی جدید کارآیی بسیار دارند.[۱۲] اما در چند سال گذشته «نقادی اجتماعی» نیز مورد بحث اندیشمندان آیین هرمنوتیک قرار گرفته است. بنیان بحث در این مورد نیز همان پایه‌ی آشنای تأویل متن است: در کشف افق معنایی هر موضوع (پدیدار یا کنش) اجتماعی فراشد نقد و شناخت یکی می‌شوند. معنایی که از پیش وجود داشت کشف نمی‌شود، بل معنایی تازه آفریده می‌شود. تأویل به این شکل از توصیف فراتر می‌رود، و در مکالمه‌ای درونی با تأویل‌های دیگر افق دلالت‌های معنایی موضوع شکل می‌گیرد.

نقد همچون مکالمه، اهمیت سخن نقادانه‌ی گذشتگان را منکر نیست. در نقد همچون داوری نیز جنبه‌هایی (هر چند ناآگاه) از منطق مکالمه یافتنی است. سویه‌ی اقتدارگرای سخن انتقادی کهن موردی مطلق نبود. در فلسفه نیز چون هنر یا علوم انسانی ناقدانی وجود داشتند که احکام قطعی و جزمی صادر نمی‌کردند و ادعای مالکیت انحصاری حقیقت را نداشتند. حتی می‌توان گفت که شمار این ناقدان بسیار زیاد بود. اما باور بنیادین آنان از نقد تا جایی که استوار به هم‌ارزی نقد و داوری یا برابری نقد و تعالی بود کارشان را دشوار می‌کرد، نادرستی‌ها پدید می‌آورد، و بارها فراشد نقادی و نتایج آن با پیشنهاده‌های نظری نقد همخوانی نمی‌یافتند. در این حالت ناقد توصیف موضوع را به جای نقد معرفی می‌کرد، یعنی منطق بحث را در حدّ آنچه

هست محدود می‌کرد؛ نقادی شرح و توضیح می‌شد نه مکاشفه، و با سخن علمی همراهی می‌کرد نه با سخن فلسفی. بسیاری از ناقدان توصیفی راکه نقد می‌انگاشتند علمی می‌خواندند و خوانا با روحیه‌ی مسلط پوزیتیویستی در سده‌ی نوزدهم به جنبه‌ی علمی کارشان افتخار می‌کردند. جدا از تمامی این دشواری‌ها نکته‌ای مهم همچنان برجاست: نقادی حتی به مثابه سخنی اقتدارگرا، در گوهر خود امکان مکالمه را می‌آفریند. ناقدی که «خطاهای» متنی را بر می‌شمرد، ناقدی اجتماعی که تناقض‌ها و ناسازه‌هایی را در مناسبات اجتماعی و انسانی جستجو می‌کند، تاریخ‌نگاری که نقادانه به تکامل تاریخ علم دقت می‌کند، هر یک از آنجا که اسلحه‌ی نقد را برداشته است انتظار پاسخ دارد. آن کس که خود چیزی را انکار می‌کند، ذات انکار را می‌پذیرد، پس می‌تواند انتظار و آمادگی آن را داشته باشد که دیگری منکر جنبه‌هایی از سخن یا عقیده‌ی او، یا حتی بنیان آن‌ها شود. به بیان دیگر کنش نقادی حتی در «علمی‌ترین» شکل خود، حتی آنجا که با توصیف یکی می‌شود، باز استوار است به آزاداندیشی فلسفی و علمی.

۵

سورن کیرکه‌گارد درکتاب پی‌نوشت غیرعلمی نهایی بر قطعه‌های فلسفی شوخ و رند تعریف کرد که «چگونه نویسنده شده است.» او نوشت که سال‌ها پیش، بعد از ظهر یکشنبه‌ای در باغ ملی فردریکسبرگ با خود در اندیشه بود که کدام راه را در زندگی برگزیند. به گرداگردش که نگاه کرد مردمانی فعال دید که همه درکار بهتر ساختن زندگی خود و دیگران بودند. از نامه‌رسان و قایقران تا راننده‌ی قطار همه «کارگزار دوران» بودند و تلاش در آسان کردن زندگی خود و دیگران داشتند.

کیرکه‌گارد نوشته است: «اما من تصمیم گرفتم با همان شوق و شور انسانی آنان راهی مخالف برگزینم و زندگی را دشوارتر کنم؛ همه‌جا سختی و دشواری بیآفرینم.» این‌سان او نویسندگی و فلسفه را برگزید.[۱۳]

کار ناقد جز این نیست: دشوار کردن زندگی، وادار کردن کردن خود و دیگران به درک موقعیت هستی‌شناسیک فرد، تا هر کس جایگاه وجودیش را بشناسد و از این رهگذر به دوری از گوهر انسانیش پی ببرد. در روزگار مدرن یعنی عصر فن‌آوری و فن‌سالاری چیزی مهمتر از ادراک چندپاره شدن نَفْس، خودکار شدن خرد ابزاری، یکسان شدن روزها و بیگاهی آن‌ها، و از میان رفتن فردیت و عنصر تمایزگزار میان آدمیان نیست. نگاه و کنش انتقادی یعنی دشوار کردن زندگی بر دیگران، یعنی آگاه‌کردنشان به آزادی و معصومیت درونی و برانگیختن «شور فردیت و ضرورت کنش آگاه در آنان.»

ناقد آن کس است که از هستی خویش چونان فرد یعنی واحدی آزاد باخبر شده باشد؛ تنها اوست که می‌تواند باکسی دیگر به شیوه‌ای برابر، و با حقی یکسان رویارو شود، گفتگو کند، و به نتیجه برسد. هر چند به چشم بسیاری این حکم ناسازه‌ای منطقی می‌آید اما تا فردیت خود را نپذیرفته باشی نمی‌توانی با فرد دیگری همراه شوی و مکالمه کنی. گفتگو آنجا کارآست که نقادانه باشد، یعنی هر دو سو بخواهند و بکوشند به واقعیت دست یابند یا به بیان بهتر آن‌را بیآفرینند.

یادداشت‌ها

۱ - ف. آدمیت، **اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده**، تهران، ۱۳۴۹، ص‌ص ۲۴۴ - ۲۴۳.

2 - E. Cassirer, **The Philosophy of the Enlightenment**, Princeton, 1951, p. 275.

ا. کاسیرر، **فلسفهٔ روشنگری**، ترجمه‌ی. موقن، تهران، ۱۳۷۰، ص‌ص ۳۷۴ - ۳۷۳.

3 - P. Gay, **The Enlightenment, The Rise of Modern Paganism**, New York, 1966, p. 130.

۴ - ا. کانت، **سنجش خرد ناب**، ترجمه م. ش. ادیب سلطانی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۲ پ.

5 - G. W. F. Hegel, **L'Essence de la Critique Philosophique**, tra. B. Fauquet, Paris, 1972, p. 85.

6 - G. W. F. Hegel, **Phenomenology of Spirit**, tra. A. V. Miller, Oxford, 1977, p. 6.

7 - K. Marx, **Collected Works**, Moscow 1976, Vol. 5, pp. 28-29.

8 - **Ibid**, Vol. 3, p. 91.

9 - F. Nietzsche, **Ecce Homo**, tra. W. Kaufmann, New York, 1967, p. 258.

10 - M. Horkheimer, **Théorie traditionnelle et théorie critique**, Paris, 1974. pp. 15 - 79.

11 - T. W. Adorno, **Dialectique negative**, Paris, 1978, pp. 128 - 130.

۱۲ - نگاه کنید به مقاله‌ی ریکور «هرمنوتیک و نقد ایدئولوژی‌ها» در:

P. Ricoeur, **Du texte a l'action**, Paris, 1986, pp. 333-378.

13 - S. Kierkegaard, **A Kierkegaard Anthology**, Princeton, 1974, p. 194.